

از نقطه‌ی صفر عاشقی

یک شب در جمکران
مهدی توکلیان

□ این جا مگر مسجد نیست؟! پس چرا هر چشمی که به گنبد فیروزه‌ای رنگش می‌افتد، می‌گریزد. این جا کجاست؟! که عده‌ای کفش هایشان را از پا درآورده‌اند. دستی به نشان پشیمانی و توبه به سر گرفته‌اند. و باهم و تنها، نجواکنان به سوی مسجد می‌آیند. راستی، امشب چه شبی است و الان چه ساعتی؟! شب چهارشنبه و این جا کجاست؟! در هرکجا جوان و نوجوانی با تعبیری عاشقانه پاسخ را می‌گوید:

یکی می‌گوید: این جا دریایی از عاشق است که هر دلی می‌تواند در آن اوج بگیرد و دیگری این جا را، دیباچه‌ای از راز عشق می‌داند و پایگاه این عشق، وقتی در کنار کاروان‌های پیاده به راه افتاده، هم‌مسیر می‌شود و می‌خواهی با آن‌ها هم‌جهت شوی. از پاسخ دادن به سؤال‌هایت فرار می‌کنند. راستش را بگویم، من هم وقتی برای اولین بار مسیر کویری و خشک قم را پشت سر گذاشتم، کوله باری از اندوه و ندامت و گناه پشیمانم کرده بود که نکند من هم فقط «لاف عاشقی» داشته باشم.

و اما سخن از عشق به میان آمد، واژه‌ی مظلومی که برای هر محبتی که در دل می‌نشیند، به کار می‌بریم، به جز آن محبتی که لیاقت و شایستگی در دل نشستن را داراست.

بگذریم، اما وقتی نگاه خسته‌ام به گنبد طلایی بارگاه بانوی کرامت افتاد، مس وجودم را جلالی دیگر بخشید و شوق آمدن و حضور را در وجودم بیش‌تر می‌کرد.

آن وقت، قدم‌هایم آهسته‌تر می‌شد و سنگین‌تر، اما همراه شرم و حیا و پاهایم مانند دلم به لرزیدن افتاده بود...

و در حرم، دلم کمی محرم شد و شوق دیدار از پایگاه انتظار، بهانه‌ای شد برای همراهی کاروانیان.

از دور، نوری چشمان خسته‌ام را نوازش می‌داد، نوری به رنگ آبی. وقتی نگاهم به گنبد فیروزه‌ای رنگش افتاد، آتش شوق، آن هم سرشار از شرم، در وجودم شعله کشید. دلم می‌خواست همان جا بایستم و عقده‌های دلم را بازکنم و آن‌جا فهمیدم که دلی که پایگاه هر محبتی شود و چشمی که هر چیزی را ببیند و گوش‌هایی که هر صدایی را بشنود، چگونه می‌تواند به خود اجازه دهد که در خانه‌ای قدم بگذارد که قدم‌گاه امام زمانش بوده و هست و در این اندیشه، که وجدانم مرا از بی‌حرمتی‌هایی که تا به حال انجام داده بودم، می‌آزرد و نگه نداشتن حرمت صاحب خانه قدم‌هایم را سنگین‌تر می‌کرد و دستم را به نشان احترام برسر گذاشتم و آن شب چهارشنبه دانستم که می‌شود راه آسمان را در زمین هم پیدا نمود و در این حال و هوا بودم که دوستی



زمزمه می‌کرد: یک شب جمعه نیز به جمکران بیا تا طلوع آدینه را از پشت کوه‌های انتظار از همین جا نگاه کنی.

□ در این جا کم‌تر جوانی را پیدا می‌کنی که نام و نشان خود را بگوید و بگذارد از او عکس بگیرد، هم‌سنی‌هایم را می‌بینم که با ظاهر گوناگون آمده‌اند، تا باطنشان را صیقل دهند، اشک، تمام صورتشان را پر کرده و ذکر و نوحه لب‌هایشان را.

شب است و سکوت، و چشم‌هایی گرمایی که چشم بر گنبد فیروزه‌ای رنگ دوخته‌اند و دل‌هایی که با نام و یاد مولا گره خورده‌اند.

از کدام سروش جاودانه‌ی این سرزمین سخن بگویم، از پاکی سرزمین‌اش، یا از خاک آستانش؟ این جا همه نشان و نام خود را گم کرده‌اند. آمده‌اند تا پریشان احوالی خود را درمان کنند.

سرهای سودازدهی خود را به خاک این درگاه سپرده‌اند، تا دل‌های به صید دنیا رفته‌ی‌شان را سر و سامان دهند. این جا پناهگاه صدهزار دل‌های گم‌گشته است، که دل‌دادگی را از طفولیت آموخته‌اند ناله‌های پیرمردانی به گوش می‌آید که به روزگار، شکایت خزان شدن بهار جوانی را می‌کنند و چهره‌های بی‌گناه و پاکی نیز، به حسرت‌نگاهی راه خاکی را پیموده‌اند، تا به این پایگاه آسمانی قدم بگذارند.

در دل شب که نظاره می‌کنی، چشم‌هایی را می‌یابی که اشک می‌فروشند و رونق بازار ستارگان را شکسته‌اند.

صدهزاران دل دیوانه به زنجیر عشق درآمده‌اند و آمده‌اند تا خود را فدای یک لحظه وصال کنند تن‌های خسته و دل‌های زار، از بار غم فراق می‌گویند و توبه‌ی دل‌آزاری خود را به‌جای می‌آورند. این جا در عالم انس و محبت دلشان عاشق به هم الفت گرفته‌اند و با مهربان غایب از دیده‌های دنیایی ما از نامهربانی و بی‌وفایی خود سخن می‌گویند.

عشق جنون‌خیزی در میان مسجدیان موج می‌زند و انگار که تدبیری برایش نیست، چشم‌های گریان خود را به توفان بلا سپرده‌اند و یک‌زبان ذکر آمدن مولا را زمزمه می‌کنند.

وقتی برای اولین بارت باشد که به جمکران می‌آیی، مات و میهوت می‌مانی که جمعیتی به این بزرگی از تمام ایران برای چه به این جا آمده‌اند و هزاران سؤال دیگر در ذهنت می‌آید که دوست داری از آنان بپرسی.

جواب‌های کوتاهی همراه با بغض و لرزه و اشک از زبان مسافران کوچک و نوجوان و جوان سفر کرده، به این سرزمین، شاید پاسخ برخی از سؤال‌هایت باشد، یا...

می‌پرسم که جمکران با بقیه‌ی مسجدها چه فرقی دارد؟!

□ کودکی ده‌ساله می‌گوید: این مسجد برای امام زمان است.

امام غایب یعنی چه؟ یعنی امامی که هنوز ظهور نکرده.

وقتی آقا ظهور کند، دنیا چه فرقی می‌کند؟ با لبخند کودکانه‌اش پاسخ می‌دهد همه جا پر از عطر و گلاب می‌شود.

□ نوجوان ۱۶ ساله‌ی دیگری امام غایب را این گونه تعریف می‌کند:

امام غایب، امام زمان هستند که از دیده‌های ما غایب هستند، ولی این غایب بودن به این معنا نیست که امام زمان ناظر بر کارهای ما نیست، اما ما نمی‌توانیم ببینیم. امام زمان مانند خورشیدی است که پشت ابرها پنهان شده است.

وقتی با صراحت و لطافت حرف‌های کودکانه رویه رو می‌شوی، تمام واژه‌ها برایت معنای دیگری پیدا می‌کند و در مقابل اخلاص آنان احساس شرم می‌کنی.

در میان جماعتی که به جمکران آمده‌اند، سؤال و جواب‌هایی جالب می‌شنوی که به ظاهر افراد نمی‌خورد.

□ جوانی بیست و دوساله از تهران (م. نیک‌زاد) در پاسخ این سؤال که: چه کار کنیم تا مورد توجه و عنایت امام زمان قرار بگیریم؟ می‌گوید: دوری از گناه، پرهیز از فساد و مواظب بودن در لقمه‌ی حلال می‌گیری و می‌گویی، اگر گناه نکنیم، غیبت نکنیم و به نامحرم نگاه نکنیم، محرم می‌شویم و نمی‌خواهد ما دنبال کسی بیاییم، همین قدر که سالم باشیم آقا به ما عنایت می‌کند.

از او می‌پرسم جمکران را در یک عبارت تعریف می‌کنی؟! می‌گوید این جا پناهگاه دل‌های خسته و به انتظار نشسته است.

□ در آن‌سوتر گروهی جوان نشسته‌اند یکی میانشان شعری می‌خواند که بهانه‌ای باشد تا همراه آنان شدیم و تا پاسی از شب با آن بودم.

شبی که یاد تو از خاطر عبور کند
قسم به عشق، دلم خواهش حضور کند
کنار پنجره تنها نشسته‌ام که مگر
ز کوچه مرکب فرخنده‌ات عبور کند
دل خزان زده‌ی من همیشه می‌خواهم
که فصلی سبز تو را بارها مرور کند

از او پرسیدم که سیدجواد، از امام زمان چه می‌خواهی؟ گفت: خدا کند که بیاید.
گفتم: آیا آماده‌ی ظهور هستی؟! گفت: در انتظار ظهور هستم، برای آمدن مولایم دعا می‌کنم، خودسازی و تهذیب نفس را چند وقتی است که دعا می‌کنم و مولایم را دوست دارم.

- پس عاشق امام زمان هستی؟
- عاشقی شرط و شروطی دارد، من کجا و عشق به آقام، اگر عاشق بودم که دیگر طاقت نداشتم، آقا دعا کن ما هم عشق رادار کنیم و بفهمیم عشق آخرین مرحله‌ی یک محبت هست که خدا قسمت ما هم بکند.

□ و سر صحبت باز شد که جماعتی دورمان آمدند و هریک برای فرج امام زمان جمله‌ای گفتند:
سمیرا اکبری: خدایا در فرج منجی عالم بشریت تعجیل فرما!

سمیه عشری، نوزده ساله از تهران: تنها یا فرج امام زمان عدل و داد بر جهان حکم فرما می‌شود.

نعمت... خدای بیست و دو ساله از شیراز: فرج، طلوع خورشید درخشان در ظلمت و تاریکی است.

مریم محمدمیرزایی: فرج امام زمان، مثل نسیمی است که دنیا را از بدی‌ها پاک می‌کند و آن‌را عطرآگین می‌سازد.

و مرضیه عبدالحی -نوجوان- گفت: با انجام دادن کارهای شایسته می‌توانیم فرج محمدی را نزدیک کنیم.

□ جوانی دیگر ما را با صدای زیبایش در آن نیمه‌های شب مهمان چند بیت شعر نمود:

ای بهترین دلیل تبسم ظهور کن
فصل کبود گریه‌ها ما را مرور کن
چرخ بزن به سمت نگاه غریب ما
از کوچه‌های بی‌کسی ما عبور کن

جایتان خالی بود و همیشه سبز و اگر می‌خواهید، حال و هوای یک شب در جمکران بودن را احساس کنید همت کنید و شبی را مهمان مسجد شوید، اما حرمت صاحب خانه را نگه دارید و با عشق، در آن منزل قدم بگذارید.